

مهدی رسولی

## دیوار (لال بازی)

چیزی شبیه به پرده کنار می رود  
وسط صحنه دیواری دیده می شود و دو آجر و یک سنگ بزرگ.  
مشتی به پشت دیوار کوبیده می شود  
و مشتی دیگر  
صدای پیاپی مشت ها  
مکث.  
صدای بم و گسترده کوبش  
گویا کسی خودش را به پشت دیوار می کوبد  
و بار دیگر،  
دیوار تکان نمی خورد

مردی در کنار دیوار ظاهر می شود، نفس می زند، شانهاش را می مالد، چند قدم به پیش می آید، فکر می کند، پشت گردنش را می خاراند، در طول صحنه راه می رود، متوجه آجرها می شود، لحظه ای به دیوار می نگرند، خم می شود یکی را برمی دارد و به سمت دیوار پرت می کند، آجر به کناری می افتد، یکی دیگر برمی دارد و با قدرت می کوبد، دو تکه می شود، خم می شود سنگ را برمی دارد، با تمام توان به دیوار می کوبد، نه حتی خراشی، سپس خود را با شدت به دیوار می کوبد، دیوار او را پس می زند و روی زمین ولو می شود، با ناامیدی می نشیند، فکر می کند، دهانش را می بندد، صدای هن هن قطع می شود، بلند می شود از سمت راست بیرون می رود. آجرها و سنگ در تاریکی خارج می شوند.  
مکث.

امیدوار و قبارق با تیشه ای به دست وارد می شود، نفس عمیق می کشد، پشت به تماشاچیان می ایستد، مردد می ماند از کدام نقطه شروع کند، چپ، راست، چپ، وسط، با لبه تیز ضربه می زند، بار دیگر، انگشتانش را باز و مشت می کند، تیشه را می چرخاند، دستهای محکم تر می فشارد و با طرف چکشی پی در پی و گاه با فاصله ضربه می زند، اما خراشی بر دیوار نمی اندازد، همچنان که نفس نفس می زند از دیوار فاصله می گیرد و با غیض تیشه را به دیوار می کوبد، تیشه از دستهای جدا می شود، در یک خط مستقیم می رود و برمی گردد، فکر می کند، آه می کشد، با دو انگشت چانه اش را می مالد، گویی فکری از خاطرش گذشته از سمتی بیرون می رود. تیشه و دستهای در تاریکی از صحنه خارج می شوند.  
مکث.

با کلنگی به دست، مصمم و قدرتمند از سمت راست وارد می شود، روبروی دیوار می ایستد، کلنگ را بالا می برد، یک

قدم به جلو برمی دارد، نفس عمیق می کشد، فکر می کند، کلنگ را پایین می آورد، مکث می کند، یک قدم به عقب بر می دارد، نفس عمیق می کشد، کلنگ را بالا برده به دیوار می کوبد، بار دیگر، از چپ از راست از روبرو، ضربه ای دیگر، به دیوار کارگر نیست، به نفس نفس می افتد، خشمگین کلنگ را در زمین می کوبد، کلافه شده دور خود می چرخد، به فکر فرو می رود، آه می کشد، فکر می کند، سر جای خود می ایستد، گویی راه حلی به نظرش رسیده، می رود و از کنار دیوار خارج می شود. مکثی کوتاه.

با شلنگ آب از سمت چپ وارد می شود، فشار آب کم است، می ایستد، شلنگ را کمی به سمت صحنه می کشد، سر شلنگ را به دهان می گیرد کمی آب می نوشد، سپس شروع می کند به خیساندن دیوار، سرتاسر دیوار را آب می پاشد، شلنگ را روی دیوار می گذارد، به طوری که آب روی دیوار بریزد، کلنگ را از زمین بیرون می کشد، و شروع به کندن پی دیوار می کند، دورتادور پی دیوار را می کند، خسته و عرق کرده کلنگ را به کناری می اندازد، عرقش را پاک می کند، شلنگ را آزاد می کند، جرعه ای آب می نوشد، شلنگ را رها می کند، از سمتی که وارد شده بود خارج می شود، فشار آب بیشتر می شود، بازمی گردد، دورتادور پی دیوار را آب می گیرد، شلنگ را رها می کند و خارج می شود، فشار آب قطع می شود، شلنگ و کلنگ در تاریکی از صحنه خارج می شوند. مکث.

صدای کوبش جسم سنگینی به پشت دیوار، همان صدا بار دیگر شنیده می شود، وقفه ای کوتاه، از سمت چپ با پتک سنگینی به دست وارد می شود، به زحمت تا جلوی دیوار می آید، نفس عمیق می کشد، پتک را بلند می کند به دیوار می کوبد دیوار تکان نمی خورد، چند قدم به عقب برمی دارد و با تمام توان پتک را به سمت دیوار پرتاب می کند، سنگینی پتک او را با خود کشیده به دیوار می کوبد، پتک از دستانش رها می شود، خسته و آشفته به کنار دیوار افتاده، مدتی بی حرکت و مبهوت به همان حالت می ماند، لبخند می زند، بلافاصله لبخندش محو می شود، به فکر فرومی رود، به بالا می نگرند، سرش را به دیوار تکیه می دهد، چشمانش را می بندد، سرش را جدا می کند، چشمانش را باز می کند، به تماشاچیان می نگرند، بلند می شود از سمت راست خارج می شود، پتک در تاریکی از صحنه خارج می شود. مکث.

از سمت راست وارد می شود، قوز کرده، تخته سنگ نسبتاً بزرگی را به زحمت تا وسط صحنه می کشاند، نفس عمیق می کشد، آخرین توانش را به کار می گیرد، تخته سنگ را بالای سر برده با شدت به دیوار می کوبد، دیوار تکان نمی خورد، کوفته و له شده بار دیگر سعی می کند تخته سنگ را از پای دیوار بلند کند... نمی تواند، دست به کمر زده سرش را به پشت خم می کند، چشمانش را می بندد و نفس می کشد، بار دیگر سعی می کند، این بار تخته سنگ را کمی بلند می کند اما توانش را ندارد، شکست خورده و بی رمق پای دیوار می افتد، تخته سنگ در تاریکی از صحنه خارج می شود، دیگر آه نمی کشد، فکر نمی کند، افسرده و ناامید به تماشاچیان می نگرند، لحظه ای می گذرد، ناگهان برقی در چشمانش می درخشد می خواهد بلند شود اما همان لحظه دیوار بر سرش فرومی ریزد. لحظه ای بعد که غبار فرومی نشیند نور از آوار بالا رفته کمی عقب تر دیوار دیگری دیده می شود. چیزی شبیه به پرده بسته می شود.